

## مادر، از همان روز من ماندم و پیکر غمینم



سراج الدین ادیب

مادر جان کجا شد آن ایامی که در دل شب ها در حالیکه موهای مرا با پنجه های ناز و دلبرت باد می دادی ، برایم قصه های خواب می گفتی، برایم داستان از روز گار ها و گلستانها و خوشی ها و سرور و موفقیت ها در عرصه تعلیم و تربیه می گفتی .

در آن آیام من خاموش ، سراپا گوش ، و چشمانم چون امروز ، باز و خواب آلود، در پیکار رویا ها از دل و جان به گفتار تو گوش می کردم. در آن شب ها که داستان آهوان دشت صحرا می گفتی، و شب بعد قصه های زیاد می گفتی، و نازمیدادی و آهنگ :

آه لـلـو، لـلـو ای گل پسر  
بی خبر از خیر و شر  
مادرت پهلوی تو  
مانده سر به روی تو  
می زند موهایت دست  
تا شوی در خواب مست

را زمزمه کنان می سرودی و من تا امشب که عقربه ساعت از ۳ نیمه شب گذشته و عمرم از ۵۰ به بالا سر کشیده آن آهنگ زیبا را فراموش نه نموده و در گوشه هایم طنین انداز است .

در آن شب ها تو از آهنگ خروشان و من از احساس پاک سیراب بودم، ولی افسوس مادر جان همان روزی که زنج ات بسته و چشمانت دیگر مرا نمی دید ووقتی جسد بی روح ترا شستشو دادند و من طفل ۶ ساله تابوت ترا با چشمانم و روح پریشانم و قامت یخ زده می دیدم که از کنارم عبور میدادند و با هر نگاه تو در میان غریو از من دورتر و دورتر می شدی تا آنجا که دیگر چشمان تیز هوشم پیکره ترا نمی دید .

آری از همان روز من ماندم و پیکر غمینم ؛ در نبود تو بود که دنیا را دیگر گون یافتم ، دیگر آهنگ دلنواز و حرف های رویگرت که بمن استواری و استقامت میداد شنیده نمی شد، باران غم از لابلاهای ابر های سیاه و تاریک از همان روز بر سرم باریدن گرفت و تا اکنون ۹ پادشاه و رئیس جمهور و امیر، گردشی را شاهد هستم و از همان روز یاران غمکشان و درد دیده گانم .

از قضا همین امشب مرد، غمدیده ای از تبار افغان زمین بمن زنگ کشید وبعد از اظهار تعارفات گفت :  
برای مادرم غمین هستم ، تو مرا کمک کن.

گفتم آنچه داشته باشم به غیر از ناموس دریغ نمی دارم .

گفت فقط میخواهم غم هایم را بنویس .

گفتم چشم و اینک قصه این مرد که از ذکرنامش در رسانه ها خود داری کرد :

« امشب ، سیاه، سنگین ، آرام و سرد است، سنگینی خواب چشمانم رامی آزارد، ولی من باز بیدارم ، زیرا از خواب بیزارم ، میان خواب و بیداری وزش نرم باد بهاری را که همراز و دمساز رویای منست ، احساس میدارم. در دیارم که نه دل پرکین و غمگین بود و نه شهرم - کابل ، آتش سوز و ویران بود ، ونه گاو صفتان و قاتلان جسم و روح چه لذتی داشت زندگی ، ولی در این دوران و در غربت نه جسم و روح آرام، نه دوست واقعی، نه وطن و وطنداران ، بل همه چیز و همه کس، حتی فرهنگ و عنعنه اش بر من بیگانه اند. مادر جان، امشب که سالگرد شهادت ترا سوگمندانه یاد می کنم، اندوه بی پایان نسبت به سالهای قبل دارم، چونکه پدرم این گرانبهارترین و زیبا ترین موجود هستی من، و آن تاج و تخت زندگیم که تکیه گاه محبت و مشوق عشقم در عرصه اخلاق و تعلیم و تربیه و وطندوستی بود، در همین شب که فردایش تجلیل از روز مادر است یکجا با مال و اموالش در خانه خود مان، از اثر فیر توپ کور دلان فرهنگ، آتش گرفتند، و پرپر شدند و آن در و دیواری که یاد گار پدران مان بود، دیگر هر گز وجود ندارد .

آری مادر، امروز در دنیای بیکران خدا(ج) تنها مانده ام، در هجرت و غربت جانم چون سوهان به پایانش نزدیک میشود ، درد و اندوه روح و روانم را می ساید، من و کابوس اتاقم سالهاست مات و میهوت مانده ایم. امروز قلب وطنم ( کابل ) در قید اهریمن و تروریستهای ستمگر و گردن زن، با آتش انفجار و انتحار خون وغارت ثروت از تپش دموکراسی واقعی ، علم و صنعت و تکنالوژی و... خاموش است و گویی مردگان متحرک در آن خاک به حرکت اند ، سوختن و ساختن مانند انسانهای متحرک وطنم طریقه ام شده ، زیرا یاران و دلیران وطن انگشت شمار گشته اند. چنان می پنداری که در کابوس دیو و آژدها جادو شده اند.

امروز همه جا و طنذارانم فرمان جلادان می شنوند و دود قامت سیاهرنگ فرهنگ و تعلیم و تربیه وصلح و امنیت را به کمان خمیده و سقوط مشاهده می دارند، و هر تفنگ بدست متجاوز خطوط زشت و پر جبین

نازنین هموطنم حک می دارد، و هر روز بی اعتمادی و بی تفاوتی را در رگهای خون هر هموطنم زرق می دارند ، که این شیون نامردانه سخت دلم را می آزارد.

درون سینهء من خورشیدی محبت است، ولی بیم آن دارم که از جان یارانم که در تحت حاکمیت قصابان انسانکش گیر مانده اند، چون استخوان اجداد مان روغن نکشند .

مادر جان، در این پایان شب دست دعا به روح تو به در بار قادر متعال ( ج ) بلند میدارم تا آرمان تو، که صلح و ترقی و تعالی وطن بود، پیروز گردد.»

به حسن اختتام زنگ تیلیفون دوستم را قطع نموده و آن سخنان گفتنی را یادداشت گونه خامه نمودم و نظر به خواهش شان به نشر سپردم . /

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)